

سر پیچ از هم جدا شدند.
یکی زندانی بود، دیگری زندانبان.
زندانی دوره محکومیتش را گذرانده بود و زندانبان دوره خدمتش
را.

چمدان هایشان پر از گذشته بود، حوله کهنه، ریش تراش زنگ
زده، آینه جیبی و...
آنها سرنوشت مشترکی داشتند.

هر دو خاطرات خود را **پشت میله ها** گذاشته بودند.
و وقتی سر پیچ از هم جدا شدند، برف بر هر دوی آنها یکسان می
بارید....
